

شنبه ۱۴۰۰/۱/۲۱

جلسه ۶۸۱

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلی الله علی محمد وآله الطاهرين واللعن الدائم علی أعدائهم أجمعين من الآن إلى قیام يوم الدين

اللهم كن لوليک الحجّة بن الحسن صلواتک علیه وعلی آباءه فی هذه الساعة وفي کلّ ساعة وليا وحافظا وقائدا وناصرا ودليلا وعينا حتى تسكنه أرضک طوعا وتمتّعه فيها طويلا.

اللهم العن أوّل ظالم ظلم حقّ محمّد وآل محمّد وآخر تابع له علی ذلك اللهم العن العصاة التي جاهدت الحسين وشايعت وبايعت وتابعت علی قتله اللهم العنهم جميعا.

السلام عليك يا أبا عبد الله وعلی الارواح التي حلت بفنائک عليك منی سلام الله أبدا ما بقيت وبقي الليل والنهار ولا جعله الله آخر العهد منی لزيارتکم، السلام علی الحسين وعلی علی بن الحسين وعلی أولاد الحسين وعلی أصحاب الحسين.

اللهم خصّ أنت أوّل ظالم باللعن منی وابدء به أوّلا ثم العن الثانی والثالث والرابع اللهم العن يزيد خامسا والعن عبید الله بن زياد وبن مرجانة وعمر بن سعد وشمرا وآل أبي سفيان وآل زياد وآل مروان إلى يوم القيامة.

کلام در این بود که ما یک اطلاق و تقييد در مقام ثبوت داریم، یک اطلاق و تقييد در مقام اثبات داریم. مرحوم آقای نائینی و مرحوم آخوند و آقاضیاء عراقی ره می فرمایند: تقابل اطلاق و تقييد در مقام ثبوت، تقابل ملکه و عدم ملکه است. هر جا که تقييد محال شد، اطلاق نیز محال است. در قبال این قول، مرحوم آقای خوئی فرمود: تقابل بین اطلاق و تقييد، تقابل تضاد است. اطلاق یعنی لحاظ ماهیت و لحاظ قيد و رفضه وجوداً و عدماً. تقييد یعنی لحاظ ماهیت و لحاظ قيد و اخذه، لذا فرمود: خطاب جاعل و حاکم ملتفت یا مطلق است یا مقيد و شق ثالث ندارد، ضدین لا ثالث لهما

است. اگر تقييد محال شد، اطلاق قهري و ضروري مي باشد. ما عرض كرديم كه تقابل بين اطلاق و تقييد، تقابل تناقض است. اطلاق يعني يله و رها. اطلاق يعني رفض القيد، يعني عدم اخذ القيد وجوداً و عدماً ولو ممكن است اين عدم اخذ قيد به جهت غفلت مولی عرفی باشد. تقييد يعني اخذ القيد لذا هر جا تقييد محال شد، اطلاق قهري است.

يك كلمه نسبت به فرمايشات آقای خوئی ره در اين كلمات آقای صدر هست. چند جلسه قبل شايد عرض كردم ولکن ديروز وقتی داشتم نگاه مي كردم و تامل مي كردم... اين را عرض كنم: آقای خوئی ره شما مي فرماييد كه اطلاق يعني لحاظ ماهيت و لحاظ قيد و رفضه وجوداً و عدماً. خب چرا شما در اطلاق اين «لحاظ» را آورده ايد؟ خب اطلاق يعني رها، خود شما هم اين را فرموديد. اگر مقصود شما اين است كه آن اطلاقی كه لحاظ نشود را عرفاً اطلاق نمی گویند، خب به آن چه مي گویند؟ مقيد مي گویند؟! عرف اطلاق مي گوید ديگر. چه فرقی ميکند كه مولی غافل بوده يا اينكه امکان اخذ نداشته است، خلاصه قيد را اخذ نکرده. مطلق است يعني قيدي را اخذ نکرده. من خيال مي کنم اگر کلام آقای خوئی ره بخواهد يك صورتی داشته باشد، ايشان بايد در همان معنای عرفی اطلاق... يعني بگويد: اطلاق عرفاً يعني جایی كه لحاظ قيد شده و بعد رفض شده اما اگر جایی لحاظ قيد نشود به اين اطلاق گفته نمی شود. اگر مقصود ايشان اين باشد، خب اين درست نيست اما له وجهه و يك توجيح معقولي دارد اما اگر مقصود ايشان اين نباشد، اصلاً ما وجهش را نمی فهميم.

آقای صدر به کلام آقای خوئی اشکال کرده است. ايشان مي فرمايد: شما به چه دليل فرموده ايد اطلاق يعني لحاظ ماهيت و لحاظ قيد؟ به چه دليل اين را آورده ايد؟ اگر مقصود شما اين است كه ... آقای صدر يك معقولات اوليه درست کرده و يك معقولات ثانويه درست کرده. در معقولات اوليه ايشان مي فرمايد: انسان خارجي مطلق نيست يا قيد را دارد يا فاقد قيد است. از اين انسان خارجي، عقل انتزاع مي کند مفهوم انسان عالم را يا انسان غير عالم را. بعد يك جامعی بين اين دو وجود دارد، اين جامع همان ماهيت لا به شرط قسمی و اطلاق است و جای آن در ذهن

است. ماهیت لا به شرط یعنی ماهیتی که نه با آن، وجود اخذ شده و نه عدم. این جامع در ضمن افراد در خارج هست و جدا در خارج نیست. اگر در غیر ضمن افراد و جدا در خارج باشد موجب نقض می شود.

بعد آقای صدر فرموده: ما یک معقول ثانوی داریم که از انسان عالم، عقل انسان مقید به علم را انتزاع می کند، از انسان جاهل، انتزاع می کند انسان مقید به عدم علم را، از آن سومی انتزاع می کند انسانی را که نه مقید به علم است و نه مقید به جهل است، مقید به هیچ کدام نیست. ایشان به آقای خوئی اشکال کرده که این مفهومی که شما برای اطلاق گفتید، معقول ثانویه است ولی کلام در معقول اولی می باشد. بعد برای این سه معقول اولی باز یک جامع درست کرده، به اسم ماهیت لا به شرط مقسمی که این جامع در ذهن نیست چون اگر جامع در ذهن در قبال آن سه تا باشد عقلاً محال است زیرا جامع باید در ضمن افراد باشد. ایشان می فرماید: بله وجود جامع - ماهیت لا به شرط مقسمی - در عالم ذهن محال است، ولیکن در عالم دیگر که محال نیست و جای آن در عالم دیگر است که ظاهراً همان عالم نفس الامر باشد که ایشان برای خود درست کرده که اوسع از عالم وجود ذهنی و جود خارجی است. در آن جا استحاله اجتماع نقیضین و استحاله دور و فوقیت و... وجود دارد.

ما اتفاقاً در کنار کتاب نوشتیم که مقصود شما از اینهایی که می فرمایید چیست؟! اینکه شما به آقای خوئی اشکال کردید که انسانی که لحاظ بکند قیدی را و رفض بکند، معقول اولی نیست، خوب این عجیب است، این معقول اولی است، این یک لحاظ است. بله اینکه لحاظ چه فایده دارد، این اشکال درست است اما اینکه این لحاظ نیست، معقول اولی نیست یعنی چه؟ خوب این طوری ما لحاظ می کنیم. کسی بگوید که معنای اطلاق این چیزی نیست که شما عرض کردید، خوب این درست است، یا آقای خوئی ره بفرماید: بله اثر ندارد ولی عرفاً اطلاق این است خوب له وجه و ما یک توجیهی کردیم اما این اشکالاتی که شما به آقای خوئی ره کردید را واقعاً ما نمی فهمیم و این قدر مطلب ... و اوسع از این آن حرفی هست که در ماهیت لا به شرط مقسمی زدید یعنی

اینکه یک جامعی هست منتهی این جامع در ذهن نیست بلکه در یک عالم دیگری است. خب این جامع به چه معناست؟ معنی هم ندارد. شما چه تصویری می کنید اگر این، جامع بین این سه تا باشد؟ و چه ضرورتی هست که شما این جامع را در نظر می گیرید؟ چه دلیلی بر این جامع دارید؟ وانگهی شما می گوئید که جامع باید در ضمن افراد موجود باشد، خب این جامع که در ذهن نیست و شما آن را در آن عالم بردید، مگر اینکه شما بگوئید که جداگانه آن جا بردم ولی در ذهن هست مثل این کلی طبیعی که جامع - ماهیت لا به شرط قسمی - در ذهن است مستقلاً ولی در خارج هست ... خب این معنی ندارد که شما این حرف را بزنید زیرا در لا به شرط قسمی آن چیزی که در ذهن هست، در خارج نیست و آن چیزی که در خارج هست در ذهن نیست ولی این لا به شرط مقسمی به این معنی... اینها چیست؟ اینها را نمی دانم و حداقلش این است که ما متوجه آنها نمی شویم و فکر نمی کنم که خود ایشان تصور درستی از این کلمات داشته باشد.

لذا اشکال که به عقل قاصر فاتر ما به آقای خوئی ره وارد است این می باشد که به چه دلیل شما لحاظ را قاطی کردید. می فرمودید که اطلاق یعنی لحاظ ماهیت ثم رفضه، عدم اخذ قید وجوداً و عدماً.

بعد یک اشکالی به مرحوم آقای نائینی کرده که جناب آقای نائینی ره اینکه شما فرمودید «تقابل اطلاق و تقیید تقابل ملکه و عدم ملکه هست» درست نیست. دو اشکال کرده است. یک اشکال این است که اولاً اطلاق قابلیت نمی خواهد بلکه عدم اخذ قید است ولو اینکه به جهت این است که قابلیت ندارد، امکان ندارد. ثانیاً اگر بر فرض ما بگوئیم تقابل آنها تقابل ملکه و عدم ملکه باشد در جایی هست که عدم قابلیت ملکه باشد نوعاً، نه در خصوص همین مورد. الآن انسان نسبت به کونه ذات اقدس حق عالم هست یا جاهل؟ جاهل است و حال آنکه علم نسبت به کونه ذات اقدس حق عقلاً محال است. بنابر این اگر شما آمدید و گفتید که اطلاق و تقیید یعنی «باید تقیید در خصوص همین موردی که اطلاق هست ممکن باشد» دیگر ما نمی توانیم بگوئیم که انسان نسبت به کونه ذات اقدس حق جاهل است زیرا علم به کونه ذات اقدس حق عقلاً محال است

ولکن بلا اشکال صحیح است که بگوییم انسان جاهل نسبت به کونه ذات اقدس حق - جلّه جلاله و عظم شأنه - با اینکه تقابل علم و جهل تقابل ملکه و عدم ملکه است. لذا بر فرض که تقابل بین اطلاق و تقيید در مقام ثبوت تقابل ملکه و عدم ملکه باشد غایه الامر نسبت به مورد، قابلیت لازم نیست.

بعد فرموده: تقابل اطلاق و تقيید در مقام اثبات قطعاً تقابل ملکه و عدم ملکه است یعنی اگر بخواهد کلام مطلق باشد تا از اطلاق مقام ثبوت کاشف باشد... یعنی آن اطلاقی در مقام اثبات کاشف از اطلاق در مقام ثبوت است که امکان تقيید داشته باشد اما اگر امکان تقيید نداشته باشد دیگر کاشف از مقام ثبوت نیست. بله اگر یک جایی عقلاً تقيید محال شد اطلاق ضروری است لذا اگر یک جعلی باشد که آن از جمیع جهات مهمل باشد ولی نسبت به علم و جهل مکلف مطلق است زیرا امکان تقيید ندارد. آن جایی که امکان تقيید ندارد اطلاق ضروری و قهری است اما اگر یک جایی امکان تقيید وجود داشته باشد ثبوتاً و ما بخواهیم اطلاق در مقام ثبوت را کشف کنیم، باید در مقام اثبات مقدمات حکمت تمام شود، و عرض کردیم یکی از مقدمات حکمت به نظر آقای نائینی ره و آقای خوئی ره - حتی نظر آخوند ره هم همین است منتهی این را مفروغ عنه گرفته است - این می باشد که امکان تقيید وجود داشته باشد حتی باید امکان تقيید نسبت به همین مورد باشد، نه نسبت به سایر موارد. اگر امکان تقيید نداشته باشد کاشف اطلاق در مقام ثبوت نمی کند.

اما نسبت به قدر متیقن در مقام تخاطب و اینکه آیا مضر هست یا مضر نیست، ما عرض کردیم که اگر مثلاً راوی سوال کند که «هل يجب اکرام العالم العادل» و بعد امام علیه السلام بفرماید: «اکرم العالم» یا «وجب اکرام العالم»، این، اطلاق دارد و سوال سائل مقید نیست و مورد مخصص نیست. چند جلسه پیش عرض کردیم که اینکه می گویند: «سوال سائل قدر متیقن در مقام تخاطب است» به چه معناست زیرا در دوره گذشته به این معنی گرفتیم که تخصیص مورد قبیح است اما از آن رفع ید کردیم و هیچ فرقی بین تخصیص مورد و تخصیص غیر مورد نیست. این فرمایشی هم که

در روز گذشته از برخی از بزرگان عرض کردیم که ایشان فرموده: «در مورد سوال سائل تخصیص محال است چراکه تاخیر بیان از وقت حاجت پیش می آید» خب در فقه عرض کردیم که نه، اشکال ندارد، همان دلیلی که در موارد دیگر مثل تقیه و غیر تقیه ... خب اینجا هم همین طور چه فرقی می کند؟! اما اینکه کسی بگوید: نه، سوال سائل به لحاظ مراد استعمالی، قطعاً مرادش هست. می گوییم: نه، ممکن است یک جایی مراد استعمالی نیز نباشد. بله ظاهر آن با مقدمات حکمت این است که مراد استعمالی هم هست، اما اینکه امکان ندارد که مورد سوال مراد استعمالی نباشد اما غیر مورد سوال، مراد استعمالی باشد را هم ما خیلی متوجه نمی شویم. چه اشکال ندارد چرا که ممکن است مولی از آن جهت در مقام بیان نباشد. لذا یک معنایی متصور معقولی برای این سوال سائل که بتوان گفت مصداق قدر متیقن در مقام مخاطب، این است را ما پیدا نکردیم. هذا تمام الکلام در مقدمات حکمت.

بعد مرحوم آخوند وارد این بحث میشود که اگر یک اطلاق و مقیدی وارد شد آیا حمل مطلق بر مقید میشود یا حمل مطلق بر مقید نمی شود؟ حمل مطلق بر مقید سه صورت دارد. ۱- اطلاق با مقید متنافین باشند مثل اینکه بفرماید: اکرم العالم. بعد بفرماید: لا تکرم العالم الفاسق. شکی نیست که در سیره عقلاء این قسم حمل مطلق بر مقید می شود. البته اینکه عرض میکنم شکی نیست، ... ما در سیره محاوره مطلق و مقید نداریم لذا وقتی که مثلاً یک مولای عرفی بگوید: «همسایه ها را دعوت کن» و بعد بگوید: «همسایه های آن کوچه را دعوت نکن.» مخاطب بین این دو تنافی می بیند و می گوید: «شما که اول گفتید که همسایه ها را دعوت کن» یا اینکه می گوید: «شما که گفتید هنداونه بخر و نگفتید که چه هنداونه ای.» مگر اینکه همان موقع بگوید: در مقام بیان نیستم. در عالم و خاص مطلب اوضح است ولکن در فرمایشات ائمه علیهم السلام هیچ کسی این احتمال را که اینها با هم تعارض دارند را نداده، و نگفته که این را حمل بر نسخ می کنیم. این یک دأب ثانوی ای در فرمایشات ائمه علیه السلام و شارع مقدس است، خاص های منفصل و مقید های

منفصل داشته اند و این جای شبهه ندارد مگر در یک مواردی که در کلام قدماء... مثلاً عرض کردیم که عام‌ها متعدد باشد و ... و الا اصل آن مما ریب فیه است.

۲- جایی هست که بین مطلق و مقید تنافی نیست و مثبتین هستند ولی وحدت حکم است مثلاً در یک خطابی آید «ان افطرت فی نهار شهر رمضان اعتق رقبه» و در یک خطاب دیگری می آید «ان افطرت فی نهار شهر رمضان اعتق رقبه مؤمنه» در یک خطاب می فرماید که اعتق رقبه بکن و در یک خطاب می فرماید که اعتق رقبه مومنه بکن و ما می دانیم بیش از یک وجوب عتق برای شخصی که افطار کرده نیست. خب این وجوب عتق یا به طبیعی عتق رقبه تعلق گرفته یا به عتق رقبه مومنه تعلق گرفته یا به هر دو تعلق گرفته یا تخییر است یعنی یا رقبه یا رقبه مومنه. اینکه به هر دو تعلق گرفته باشد، خب وجوب واحد محال است که دو متعلق داشته باشد زیرا هر متعلق یک وجوب می خواهد. اینکه تخییر بین اقل و اکثر باشد، تخییر بین اقل و اکثر را فرموده اند که عقلاً محال است زیرا در ضمن اکثر، اقل هم هست. اگر بگوییم تخییر بین اقل و اکثر، بدین معناست که قید رقبه هم داخل متعلق است و هم یجوز ترکه. معنی ندارد که یک قیدی داخل در متعلق باشد و یجوز ترکه. بعد از آنکه مکلف می تواند هر رقبه ای را آزاد بکند، و رقبه در خارج دو تا بیشتر نیست جعل این وجوب برای رقبه مومنه لغو است. نفرماید که خلاصه رقبه از ایمان جدا نیست تا شما بگویید که این شخص می تواند رقبه را آزاد کند و ایمانش را نیاورد، زیرا درست هست که وجود رقبه مومنه در خارج یکی است ولیکن جعل وجوب برای رقبه مومنه لغو است، و چه اثری دارد بعد از آنکه عبد می تواند این را ترک کند؟ لا یقال: اینکه این را می تواند ترک کند درست است، ولیکن در تمام واجبات تخییری این گونه است یعنی هر عدلی را می تواند ترک کند به شرط اتیان دیگری. می تواند صیام شهرین متتابعین را ترک کند به شرط اطعام ستین مسکیناً، خب پس اگر این گونه باشد شما در واقع منکر تخییر متباینین هم می شوید. اینجا هم می تواند عتق رقبه مومنه را ترک کند و عتق رقبه کافر بکند، این چه اشکال دارد؟! پس این طور نیست که جعل وجوب برای ایمان لغو باشد. لانا نقول: در متباینین هر یک از عدل‌ها و قیدها مقوم وجوب هستند

یعنی صیام شهرین متتابعین، عتق رقبه، اطعام ستین مسکیناً، جعل وجوب برای هر کدام ، ولو به نحوی اینکه دیگری را ترک کند درست است اما در ما نحن فیه همین وجوبی که به عتق رقبه مومنه تعلق گرفته، همین وجوب، ...می تواند ایمان را نیاورد. در همین وجوب اخذ قید ایمان لغو است به خلاف صیام شهرین متتابعین، در آنجا لغو نیست. لذا تخییر بین اطلاق و تقیید و اقل و اکثر به تخییر بین متباینین قیاس نمی شود. وقتی تخییر بین اطلاق و تقیید محال شد پس این وجوب یا تعلق گرفته به مطلق و این قید از باب مثال است یا تعلق گرفته به مقید، و از آن روی که ظهور هر قیدی در تاسیس است، عرف اینجا حمل مطلق بر مقید می کند. و للكلام تتمه ان شاء الله فردا

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین لعنة الله علی اعدائهم اجمعین